خاطرات یک شب خوابگاهی

زهرا ابوحیدری
کارشناسی علوم تربیتی

یک شب که از سرپرستی بهم زنگ زدن که یکی از بچه‌ها حالش خوب نیست همراش برم بیمارستان
وقتی رفتم سرپرستی ی دختره هندی که از شدت استرس درسا یا نمیدونم ضعف روزه‌ش بود بیهوش شده بود
طبق معمول زنگ زدیم امبولانس اومد متاسفانه امبولانس دانشگاه هم جوریه که که ادم زنده سوارش بشه سکته میکنه چ برسه ادم مریض
و هر دفعه که بچه‌ها باهاش میرن میان با خودشون عهد میکنن که این دفعه اخرشونه
که مریض شدن
راننده امبولانس هم که همیشه خدا از ما بی‌حوصله‌تر اونه
امبولانس که اومد دختره هندی رو با دوتا از دوستاش بردیم بیمارستان
اونجا که رفتیم اول رفتیم اتاق تریاژ که ببینن دختر هندیه چطورشه
از دختره پرسید پرستاره که چطورته
نکته مهم اینجا بود که نه دختره زبون پرستار میفهمید نه پرستار زبون دختر هندیه
و هر دو نگاه هم میکردن اول تصمیم گرفتیم بزنیم گوگل ترنسلیت
ولی متاسفانه وی‌پی ان وصل نشد
هرچ کردیم
با کلی بدبختی گشتیم از تو راه رو کسی رو اوردیم که انگلیسی بفهمه ما بتونیم زبون این دختر هندیه رو بفهیم
بعدش که گفت ضعف کرده و الان دست‌پاش بی حسه
پرونده تشکیل دادن و بردنش داخل بخش
و اونجا که دوتا دوستش هم اومدن که مث خودش بودن زبون نمیفهمدین
هرچی دکتر میپرسید فقط مث مترسک نگا دکتر میکردن
از قضا حادثه رنگ پوست من هم شبیه اونا بود
همه فکر میکردن منم هندیم
و دکتر داشت میگفت بهم چقدر خوب فارسی حرف میزنی
جالب اینجا بود که خود دخترا پزشکی میخوندن و از خون میترسیدن
بعد ی چکاب کلی از دختره که ی چهار ساعتی طول کشید
خواستن ترخیصش کنن
منم که از شدت ضعف روزه نفسا اخرم بود ساعت ۹ شب
رفتیم کارای ترخیصش کنیم
گفتن دو میلیون پنصد
هر سه انگار که هماهنگ باشن گفتن نداریم حاضریم بمونیم و ندیم
منم که از تمام کاریم گذشته بود و اونا انگار داشت بهشون خیلی خوش میگذشت حاضر نبودن پول بدن بیان
زنگ زدم سرپرستی گفتم اینا پول نمیدن ترخیص بشن
گفت تشکال نداره بزار بمونن خودت بیا
هیچی اقا
من زنگ زدم امبولانس که بیاد دنبالم به اونا هم هرچی گفتم بیاین بریم فقط مریض رو تنها راه میدن
گفتن نه نمیایم دوستمون تنهاست

منم دیگه راهی نداشتم باید برمیگشتم
تارفتم به پرستار بگم که حواستون به اینا باشن که اینجایی نیستن و چیزی نمیدونن
مث اینکه اونا خلوت دیده بودن و همجا رو و با انژیوکت تو دستش اومده بود بیرون
و منم خاطر جمع بودم که اونا دیگه داخل بخشن و نمیان
من اومدم سوار امبولانس بشم که دیدم مث سه تفنگدار دارن فرار میکنن داخل خیابون به کجا میرن و به چ سمتی میرن خدا بدونه
هرچی صداشون زدم جوابم ندادن منم سوار شدم بیام خوابگاه
جالب اینجا بود که اونا زودتر از من رسیدن خوابگاه